

آخرین ساعات حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله)

<"xml encoding="UTF-8?">



اشاره

رحلت جانگداز پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یکی از اندوه بارترین حوادث تاریخ اسلام به شمار می رود؛ چنان که حضرت علی (علیه السلام) پس از غسل و کفن بدن پاک آن فرستاده خدا، کفن را از صورتش کنار زد و با قلبی شکسته و اندوهگین، او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «پدر و مادرم به فدایت! با رحلت تو، رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها منقطع گردید. اگر ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت نفرموده بودی، چنان در فراق تو اشک می ریختم که چشمه های اشک چشمانم را خشک می گردانیدم، حزن و اندوه ما در این مصیبت، همیشگی است، اگرچه این مقدار از حزن و اندوه در مصیبت فقدان تو بسیار ناچیز است؛ اما چاره ای جز این نیست. پدر و مادرم به فدایت! ما را در سرای دیگر به یاد آور و در خاطر خود نگاه دار.» (1) آن گاه صورت مبارکش را با کفن پوشانید. در این نوشتار درصدد هستیم که مهم ترین مسأله مربوط به ایام رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، یعنی خلافت و جانشینی آن حضرت را مورد بررسی قرار دهیم و بدین منظور از کتاب های مختلف تاریخ صدر اسلام، به ویژه از کتاب «موسوعة التاریخ الاسلامی» استفاده کرده ایم.

تاریخ وفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

قول مشهور علمای شیعه این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری قمری، و قول مشهور عامّه این است که دوازدهم ربیع الاول همان سال، رحلت نمود. شیخ مفید می نویسد: «پیامبر در روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری رحلت فرمود و در این هنگام شصت و سه سال داشت.» (2) به پیروی از او، مرحوم طبرسی در اعلام الوری و قطب راوندی در قصص الانبیاء و حلبی در مناقب آل ابی طالب و اربلی در کشف الغمّه، همین تاریخ را از او نقل کرده اند و این خبر مشهور است. اما در اصول کافی، ج 1، ص 439 آمده است: «رسول خدا در شب دوازدهم ربیع الاول رحلت کرد.» شیخ طوسی هم همین قول را در أمالی، ص 266، حدیث 491 با سند خود از ابن حَزَم روایت کرده، و این مطابق با چیزی است که در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 304 ذکر گردیده است. البته شیخ طوسی در کتاب دیگرش، تهذیب، ج 6، ص 2 و مصباح، ص 732 از استادش، شیخ مفید پی روی کرده و همان بیست و هشتم صفر را نقل کرده است.

این در حالی است که ابن خشاب بغدادی (م 567 ه.ق) و ابن أبی ثلج بغدادی (م 325 ه.ق) با سند خود، از نصر بن علی جهضمی، از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)، از پدرش، از پدراناش، از حضرت علی (علیه السلام) روایت کرده اند: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز دوشنبه، مطابق با دوم ربیع الاول سال یازدهم هجری، در حالی که شصت و سه سال داشت، رحلت فرمود.» (3) (4) (5)

اهمیت جنگ با رومیان

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به خوبی بر اهمیت منطقه شامات و فلسطین که تحت سیطره رومیان قرار داشت، واقف بود و مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد گسترش روزافزون اسلام و قلع و قمع یهودیان فتنه جو و گرفتن جزیه از مسیحیان بوده است، ساکت و آرام نمی نشیند و درصدد فرصتی است که ضربه ای به حکومت نوپای اسلام بزند. از این رو، در سال هشتم هجری سپاهی را به فرمان دهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه روانه این سرزمین نمود تا خطرات احتمالی را دفع کنند. در این سریه، هر سه فرمانده شجاع به همراه عده زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند و باقی مانده لشکر اسلام به فرماندهی خالد بن ولید عقب نشینی کرد و به مدینه بازگشت.

سپس در سال نهم هجری وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز در مدینه منتشر گردید، پیامبر همراه با سی هزار جنگجو عازم «تبوک» گردید و بدون برخورد با دشمن و جنگ و خون ریزی، به مدینه بازگشت. بدین سان، احتمال خطر در نظر پیامبر بسیار جدی بود و به همین دلیل، پس از مراسم حجة الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم برای اعزام به این منطقه آماده کرد و دستور داد بزرگان مهاجران و انصار در آن شرکت کنند. (6) پیامبر برای تشویق مسلمانان به شرکت در این جهاد، با دست خود پرچمی برای اُسامه بست (7) و به او فرمود: «به نام خدا و در راه خدا جهاد کن و با دشمنان خدا وارد جنگ شو. سحرگاهان بر اُنبا شبیخون بزن و

مسافت مدینه تا شام را آن چنان سریع طی کن که دشمن از حرکت تو خبردار نشود.»

اعتراض به فرماندهی اُسامه

ابن اسحاق از عروۀ بن زبیر و دیگران روایت کرده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با وجودی که از بیماری رنج می برد، لشکر اُسامه را به سوی «بلقاء» و «داروم» در سرزمین فلسطین راهی کرد. در این میان، عده ای می گفتند: چگونه او را که جوانی بیش نیست بر تمام مهاجران و انصار برتری داده و او را فرمانده آنان قرار داده است؟ به دنبال اعتراض عده ای از صحابه، آن حضرت در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود، از حجره بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، دستورات اسامه را اطاعت کنید و همراه لشکر او خارج شوید. به جانم سوگند که اگر امروز درباره فرماندهی او ایراد می گیرید، در گذشته در مورد پدرش هم ایراد می گرفتید. او شایستگی فرمان دهی را دارد چنان که پدرش هم شایستگی فرمان دهی را داشت.» سپس از منبر پایین آمد. (8) (9) (10) (11)

برحذر داشتن مردم از فتنه

شیخ مفید در ارشاد می گوید: «هنگامی که رسول خدا از نزدیک شدن اجل خود مطلع گردید، به هر مناسبتی برای مسلمانان سخنرانی می کرد و آنان را از فتنه انگیزی و اختلاف پس از خودش برحذر می داشت. و بسیار سفارش می کرد که به سنت او متمسک شوند، و بر آن اتفاق نظر و وحدت داشته باشند، و آنان را به پیروی از عترت خود، و اطاعت و حفاظت از آن ها، و کمک و یاری به آن ها در دین تشویق می کرد، و از اختلاف و ارتداد برحذر می داشت و راویان بسیاری از آن حضرت نقل کرده اند که فرمود: ای مردم، من از میان شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد می شوید. آگاه باشید که درباره دو چیز از شما سؤال خواهم کرد. پس مواظب باشید که چگونه از آن ها محافظت می کنید. بدانید که خداوند به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی شوند تا مرا ملاقات کنند. من این ها را از خدا درخواست کردم و آن ها را به من عطا فرمود. آگاه باشد که من این دو را در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. از آن دو پیشی نگیرید که متفرق می شوید و از آن دو عقب نمانید که هلاک می شوید و سعی نکنید که چیزی به آن دو یاد بدهید؛ زیرا آن دو آگاه تر از شما هستند. ای مردم، این گونه نباشید که پس از من به کفر خویش بازگردید و خون همدیگر را بریزید... آگاه باشید که علی بن ابی طالب، برادر و وصی من است که بر سر تأویل قرآن می جنگد؛ چنان که من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم. آن حضرت اسامه را به فرماندهی انتخاب کرد و پرچم را به نام او بست و به او دستور داد که به سوی سرزمین روم، همان جایی که پدرش به شهادت رسیده بود، حرکت کند. نقشه آن حضرت این بود که مهاجران و انصار

اولیه را از مدینه به بیرون بفرستد تا در هنگام وفاتش، کسی از این ها در مدینه نمانده باشد که در ریاست بر مردم طمع کند، و به منازعه با جانشین و وصی او بپردازد، و بخواهد حق او را پای مال گرداند. به همین دلیل، اسامه را به فرمان دهی افرادی که ذکر شد منصوب کرد و تلاش نمود که هر چه سریع تر آنان از مدینه بیرون بروند. او به اسامه دستور داد که در «جرف» اردو بزند و مردم را ترغیب کرد که هرچه زودتر به او ملحق شوند و همراه او حرکت کنند، و آنان را از سستی و کُندی برحذر داشت. اما در همین ایام که درصدد بود تا سپاه اسامه را هرچه سریع تر اعزام کند، بیمار شد و بستری گردید و در اثر آن رحلت کرد.» (12)

آن گاه شیخ مفید قضیه نماز را نقل کرده و سپس گفته است: پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را به جای آورد، به منزل خود رفت و گروهی از مسلمانان را، که ابوبکر و عمر بن خطاب هم در میان آنان بودند، فراخواند و پرسید: آیا به شما دستور ندادم که هرچه زودتر همراه سپاه اسامه حرکت کنید؟ چرا از دستور من سرپیچی کرده اید؟ ابوبکر گفت: من خارج شده بودم، اما بازگشتم تا بار دیگر شما را ببینم! و عمر گفت: ای رسول خدا، من خارج نشدم؛ زیرا دوست ندارم که حال شما را از دیگران بپرسم! اما حضرت سه مرتبه فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید. (13)

زیارت بقیع و ایراد خطبه

شیخ مفید در ارشاد آورده است: پیامبر به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرضه می کرد و امسال آن را دو مرتبه عرضه کرده است. سبب آن را چیزی نمی دانم، جز این که اجل من فرا رسیده است. (14) یا علی، من بین انتخاب گنج های دنیا و جاودانگی در آن و بین بهشت مخیر شدم، اما ملاقات پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.» (15) (16) (17)

نیابت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)

شیخ مفید در ارشاد آورده است که بلال هر روز اذان می گفت، سپس پیش پیامبر اکرم می آمد و او را از اذان باخبر می کرد. یک روز اذان صبح را گفت، سپس پیش آن حضرت آمد که دید به سبب بیماری بی هوش شده است. بلال با صدای بلند گفت: «الصلاة، یرحمکم الله.» رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با صدای بلال، به هوش آمد و فرمود: «یکی به جای من نماز بخواند، من توانایی آن را ندارم.»

به دنبال آن، عایشه، گفت: ابوبکر را خبر کنید! (18) و حفصه گفت: عمر را خبر کنید!

سپس علی و فضل بن عباس را فراخواند و پس از وضو، با تکیه بر آن ها به سوی مسجد حرکت کرد، در حالی که از ضعف پاهایش بر زمین کشیده می شد.

وقتی که از منزل وارد مسجد شد، ابوبکر را دید که در محراب ایستاده است. آن حضرت نزدیک محراب رفت و با دست به ابوبکر اشاره کرد که عقب برود. ابوبکر به عقب رفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در محراب ایستاد. او نماز را از همان جایی که ابوبکر قطع کرده بود، ادامه نداد، بلکه نماز را از اول با تکبیرة الاحرام شروع کرد. (19)

حدیث دوات و کاغذ

شیخ مفید در ادامه می نویسد: پس از آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نماز را به جای آورد، به منزلش رفت. او به خاطر ناراحتی و خستگی بی هوش شد. در این حال، صدای گریه و زاری از جمعیتی که داخل منزل آمده بودند، برخاست. آن حضرت (صلی الله علیه و آله) پس از لحظاتی به هوش آمد و فرمود: دوات و کتف شتری (کاغذی) بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از آن هیچ گاه گم راه نشوید! یکی برخاست تا دنبال دوات و کاغذ برود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوباره بی هوش شد. عمر به آن شخص گفت: برگرد! زیرا او هذیان می گوید! (20)، آن فرد برگشت و بعضی از حاضران گفتند: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.» ما بر خلاف دستور رسول خدا عمل کردیم!

این روایت را قبل از شیخ مفید، هلالی حامدی در کتابش، ج 2، ص 794 و نیشابوری در ایضاح، ص 259 و طبری در تاریخ خود به سه طریق از سعید بن جبیر از ابن عباس بدون ذکر نام عمر نقل کرده اند. مرحوم مجلسی هم آن را در بحارالانوار، ج 30، ص 7073 به پنج طریق از بخاری و به دو طریق از الجمع بین الصحیحین و به سه طریق از صحیح مسلم آورده است که بعضی به جابر بن عبدالله انصاری اسناد داده شده، و بقیه از ابن عباس روایت شده اند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 2021، از کتاب تاریخ بغداد، تألیف احمد بن ابی طاهر بغدادی خراسانی (م 204208 ه.ق)، از ابن عباس روایت کرده است: در زمان خلافت عمر، بر او وارد شدم. او گفت: پسر عمویت را، که بزرگ خانواده شماست در چه حالی ترک کردی و پیش من آمدی؟، گفتم: در حالی او را ترک کردم که با دلو خود از چاه برای نخلستان ها، آب می کشید و قرآن می خواند. سپس پرسید: ای عبدالله، آیا هنوز هم به فکر خلافت هست؟ گفتم: بله. پرسید: آیا هنوز هم گمان می کند که رسول خدا او را نصب کرده است؟ گفتم: بله، و بالاتر این که از پدرم درباره آنچه او ادعا می کند، سؤال کردم. پدرم پاسخ داد: او راست می گوید. عمر گفت: «علی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جایگاه والایی داشت. ولی این چیزی است که حجتی را اثبات نمی کند و عذری را برطرف نمی نماید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمانی، جایگاه علی (علیه السلام) را بالا برد و هنگام وفاتش تصمیم داشت که به جانشینی وی تصریح کند، اما من از آن جلوگیری کردم و این به خاطر دل سوزی نسبت به اسلام و آگاهی از آن بود. به خدا قسم، نمی بایست که قریش بر امر حکومت مسلط شوند؛ زیرا در این صورت، عرب ها در تمام نقاط علیه آن ها طغیان می کردند! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هم آنچه را که در دل داشتم، فهمید، لذا، از بیان آن خودداری کرد. خداوند ابا دارد که امضا کند، مگر آنچه را که جاری شده است!»

وی همچنین در شرح ابن ابی الحدید، ج 12، ص 78 79 از ابن عباس نقل کرده است: همراه عمر به قصد شام خارج شده بودیم. در بین راه به من گفت: ای پسر عباس، از پسر عمویت گلایه دارم؛ زیرا از او درخواست کردم که همراه من خارج شود، اما امتناع کرد. هنوز هم او را ناراضی می بینم؛ به نظرتو ناخرسندی اش به خاطر چیست؟ گمان می کنم که او هنوز به خاطر از دست دادن مقام خلافت از ما دلخور است! گفتم: همین طور است. او می گوید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را برای خلافت معین کرده است. او گفت: ای پسر عباس، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین چیزی را اراده کرد، اما وقتی خدا آن را اراده نکرده بود، چه می شود؟! رسول خدا چیزی را اراده کرده بود، ولی خدا چیز دیگری را اراده کرده بود، بدین سان، اراده الهی انجام شد و اراده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) انجام نشد! آیا هرچه را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اراده کرد، انجام شد؟! آن حضرت تصمیم داشت که هنگام وفاتش او را برای خلافت معین کند، اما من از ترس برپا شدن فتنه و به خاطر گسترش اسلام، از این کار جلوگیری کردم! رسول خدا هم این را متوجه شد و از بیان تصمیم خودش، خودداری کرد!

وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حضرت علی (علیه السلام)

شیخ مفید می نویسد: پس از آن که افراد از پیش آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بیرون رفتند، فرمود: برادرم، علی بن ابی طالب، و عمویم را پیش من بیاورید. آن دو را فراخواندند و آن ها نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر شدند.

آن حضرت رو به عمویش کرد و پرسید: ای عباس، ای عموی رسول خدا، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی؟

عباس گفت: ای رسول خدا، عموی تو، پیرمردی پا به سن گذاشته و عیالوار است و تو همانند ابری سخاوتمند و کریم بوده ای و ممکن است بر عهده تو وعده ای باشد که عموی تو نتواند آن را انجام دهد! پس از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) رو به علی (علیه السلام) کرد و پرسید: ای برادر من، آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده هایم عمل می کنی و دیون مرا می پردازی و پس از من به انجام کارهای خانواده ام، اقدام می کنی؟ علی (علیه السلام) فرمود: بله، ای رسول خدا.

آن گاه فرمود تا شمشیر، زره و تمام لوازم شخصی و حتی پارچه ای را که در جنگ ها به شکم می بست، بیاورند. پس از آن که این وسایل را حاضر کردند، همه آن ها را به علی (علیه السلام) سپرد. سپس انگشترش را از دست بیرون آورد و فرمود: این را هم بگیر و به دست کن. آن گاه علی (علیه السلام) را در آغوش کشید و سپس فرمود: با نام خدا به منزل برو. (21)

عَمَّار دوباره پرسید: پدر و مادرم به فدایت! اگر این واقعه رخ داد، چه کسی بر شما نماز بخواند؟

آن حضرت (صلی الله علیه و آله) رو به علی (علیه السلام) کرد و فرمود: ای پسر ابوطالب، پس از آن که روح از بدنم جدا شد، بدنم را به خوبی غسل بده و مرا در این دو پارچه (که پارچه های مستعملی بودند) یا میان پارچه سفید مصری و برد یمانی کفن کن و مرا در پارچه گران قیمت کفن نکن. سپس جنازه ام را تا کنار قبرم حمل کنید.

در این هنگام، اول خدای جلّ و علا از فوق عرش، سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل همراه ملائکه بسیاری که جز خدای متعال تعداد آن ها را نمی داند، سپس کسانی که عرش را در بر گرفته اند، سپس ساکنان آسمان های هفت گانه، یکی پس از دیگری و آن گاه تمام اهل بیت و زنانم به ترتیب بر من نماز می خوانند. آن ها به من اشاره می کنند و بر من سلام می فرستند. پس شما هم با گریه و زاری مرا اذیت نکنید. (22)

گریه انصار

شیخ مفید در اُمالی، با اسناد خود از ابن عباس روایت می کند: مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده بودند و برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گریه می کردند. در این هنگام، عباس و پسرش فضل و حضرت علی (علیه السلام) داخل شدند و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: ای رسول خدا، مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده اند و به حال شما گریه می کنند؛ آن ها می ترسند که شما از دنیا بروید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دست های مرا بگیرید.» سپس در حالی که ملحفه ای به دور خود پیچیده و سرش را با پارچه ای بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر نشست. (23) آن گاه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «ای مردم، چه چیز باعث شده که مرگ پیامبرتان را انکار کنید؟ مگر مرگ مرا و همه شما را در بر نمی گیرد؟ اگر بنا بود که کسی جاویدان باقی بماند، برای همیشه در میان شما باقی می ماندم. آگاه باشید که من به پروردگارم ملحق خواهم شد، در حالی که در میان شما امانت هایی به یادگار گذاشته ام که اگر بدان ها تمسک جویند، هرگز گم راه نمی شوید: کتاب خدا که در دست های شماست و صبح و شام آن را می خوانید... و عترتم، اهل بیت خودم را، که شما را به نیکی درباره آن ها سفارش می کنم و شما را به نیکی درباره انصار سفارش می کنم. هر آینه می دانید که آن ها چه مقامی نزد خدا و رسولش و مؤمنان دارند. آیا آن ها به شما پناه ندادند و امکاناتشان را در اختیار شما نگذاشتند، در حالی که خودشان در سختی و مشقت به سر می بردند؟ هر کدام از شما مسؤول امری شدید که در آن می توانید به نفع یا ضرر دیگران اقدام کنید، در این صورت باید که سخنان نیکوکاران انصار را بپذیرید و از خطاکنندگان آن ها در گذرید.»

این مجلس آخرین مجلسی بود که برگزار شد تا این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به ملاقات پروردگارش رفت. (24) سپس به افرادی که در اطرافش اجتماع کرده بودند، فرمود: «ای مردم، بدانید که پس از من پیامبری نمی آید و سنتی پس از سنت من وجود ندارد. هر کسی ادعای پیامبری کرد، ادعای خودش است و جایگاهش جهنم خواهد بود. هر کسی که ادعای پیامبری کرد، او را به قتل برسانید و بدانید که پیروانش، اهل جهنم خواهند بود. ای مردم، قصاص را زنده نگه دارید و حق را برای دارید و متفرّق نشوید و مسلمان باقی بمانید تا ماندگار باشید.» (25)

برادر مرا فرا خوانید

شیخ مفید در ارشاد انشا کرده است: امیرالمؤمنین جز برای انجام کارهای ضروری، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را تنها نمی گذاشت. فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی به هوش آمد، مشاهده کرد که همه در اطرافش هستند و حضرت علی (علیه السلام) در آن جا نیست. از این رو، فرمود: برادر و همراه مرا فرا خوانید.

عایشه که آن جا بود، گفت: منظورش، ابوبکر، است، او را فرا بخوانید. ابوبکر فراخوانده شد و داخل اتاق رفت و بالای سر آن حضرت نشست. ضعف بر آن حضرت غالب شده بود. برای همین، چشم های خود را بسته و ساکت بود. وقتی که چشم هایش را گشود و ابوبکر را دید، صورتش را از او برگرداند. مدتی گذشت و پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنان ساکت بود. ابوبکر به اطرافیان گفت: اگر با من کاری داشت، حتما با من سخن می گفت، پس برخاست و از اتاق خارج شد.

پس از رفتن ابوبکر، پیامبر (صلی الله علیه و آله) دوباره فرمود: برادر و همراهم را فرا خوانید. حفصه گفت: شاید منظورش عمر می باشد. او را فرا خوانید. هنگامی که عمر وارد شد و آن حضرت او را دید، صورتش را از او برگرداند و حرفی نزد. مدتی به سکوت گذشت تا این که عمر هم گفت: ظاهرا با من کاری ندارد و از این رو، برخاست و رفت.

پس از خروج عمر، آن حضرت (صلی الله علیه و آله) برای سومین مرتبه گفت: برادر و همراه مرا را فرا خوانید. (26) ام سلمه گفت: منظورش علی (علیه السلام) است، او را فرا خوانید و دنبال دیگری نروید. پس علی (علیه السلام) را فرا خواندند. وقتی حضرت علی (علیه السلام) نزدیک شد، پیامبر به او اشاره کرد که نزدیکش برود. علی خم شد و سرش را نزدیک دهان آن حضرت برد. پیامبر مدتی طولانی با او نجوا کرد. سپس علی (علیه السلام) در گوشه ای نشست تا آن حضرت به خواب رفت.

از علی (علیه السلام) پرسیده شد: ای ابالحسن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) با تو چه می گفت؟ پاسخ داد: هزار در علم را به روی من گشود که هر دری هزار در دارد، (27) و مرا به چیزی وصیت کرد که به خواست خدا آن را انجام خواهم داد.

پس از مدتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چشم هایش را گشود و به علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی، سر مرا در دامن قرار ده، همانا امر الهی رسیده است. پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، دست بر صورتم بکش و آن را بر صورت خود بکش. سپس مرا رو به قبله کن و انجام کارهای مرا به عهده بگیر. (28) وقتی که از دنیا رفتم، مرا غسل بده و هنگام غسل، عورت مرا بپوشان؛ زیرا هیچ کس آن را نمی بیند، مگر این که نابینا می شود. (29) و پیش از همه بر من نماز بخوان و از من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری و از خدای متعال کمک بخواه (30) و مرا در همین جا دفن کن و قبرم را به اندازه چهار انگشت از زمین بالاتر قرار بده و مقداری آب بر آن بپاش.» (31)

«و أبيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمة للأرامل»

لحظاتی بعد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به هوش آمد و این شعر را شنید. با صدای آهسته ای فرمود: دخترم، این گفته عمویت ابوطالب است. آن رانگو، بلکه این را بگو: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» (آل عمران: 144)؛ همانا محمد، پیامبری همانند پیامبران دیگر است. آیا

اگر از دنیا رفت یا شهید شد، به گذشته خود باز می گردید؟

حضرت فاطمه (علیهاالسلام) به شدت گریست. آن حضرت اشاره کرد که به او نزدیک شود. فاطمه (علیهاالسلام) به او نزدیک شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخنانی را در گوش او گفت که چهره اش شکوفا گردید! بعدها از فاطمه (علیهاالسلام) پرسیده شد: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه چیزی به تو گفت که حزن و اندوهت برطرف گردید و چهره ات شاداب شد؟ فرمود: او به من مژده داد که من اولین نفر از اهل بیت هستم که به او ملحق می شوم و مدت زیادی طول نمی کشد که از پس او می روم و همین مرا خوش حال کرد. (32) حسن و حسین علیهماالسلام برخاستند و در حالی که گریه و زاری می کردند، پیش آمدند و خود را روی بدن رسول خدا انداختند. علی (علیه السلام) می خواست آن ها را دل داری دهد و از بدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) جدا کند که آن حضرت به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و فرمود: «علی جان، اجازه بده که آن ها را ببویم و آن ها مرا ببویند؛ از آن ها توشه بگیرم و آن ها از من توشه بگیرند. آگاه باشید که این دو پس از من مظلوم واقع می شوند و ظالمانه به قتل می رسند.»

سپس سه مرتبه فرمود: «لعنت خدا بر کسی که به آن ها ظلم کند.» (33) (34)

علی (علیه السلام) دست هایش را به صورت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مالید و سپس آن ها را بر صورتش مالید و چشم های آن حضرت (صلی الله علیه و آله) را بست و او را به سوی قبله کرد و ازارش را بر بدنش کشید. آن گاه برخاست تا امور کفن و دفن را انجام دهد. (35) (36)

ادعای عجیب

ابن اسحاق، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابی هریره روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رحلت کرد، عمر بن خطاب برخاست و گفت: عده ای گمان می کنند که رسول خدا فوت کرده است، در حالی که به خدا قسم، رسول خدا فوت نکرده است، بلکه پیش پروردگار خود رفته است؛ چنان که موسی بن عمران پیش خدا رفت و پس از غیبت چهل روزه به میان قوم خود بازگشت، در حالی که آن ها گمان کرده بودند او از دنیا رفته است!؛ به خدا قسم که رسول خدا، حتما مراجعت می کنند؛ چنان که موسی مراجعت کرد. دست و پای کسانی که گمان می کنند رسول خدا فوت کرده است، باید قطع شود.

وقتی این خبر به ابوبکر رسید، پیش آمد تا جلوی در مسجد رسید، در حالی که عمر مشغول صحبت با مردم بود و متوجه حضور او نشد. او وارد حجره عایشه شد که جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در گوشه ای از آن نهاده شده و بُرد قرمز رنگی بر روی آن کشیده شده بود. ابوبکر پارچه را کنار زد و صورت پیامبر را بوسید. سپس پارچه را برگرداند و از حجره خارج شد، در حالی که عمر هنوز با مردم سخن می گفت. ابوبکر او را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای عمر، تو را به پیامبر ساکت باش، اما عمر می خواست که همچنان صحبت کند؛ ابوبکر رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای الهی، گفت: ای مردم، آگاه باشید که هر کس محمد را می پرستیده، محمد فوت کرده است و هر کس که خدا را عبادت می کرده، همانا او زنده است و هرگز نمی میرد. سپس این آیه را خواند: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ

اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران: 144)؛ محمد، جز فرستاده ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشته اند نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کسی از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زبانی به خدا نمی رساند، و به زودی خدا سپاسگزاران را پاداش می دهد.

عمر که گویی نمی دانست، این آیه نازل شده است، از تعجب دهانش باز ماند. (37) (38)

شیخ صدوق نیز در خصال با اسناد خود از حضرت علی (علیه السلام) روایت می کند: «مصیبت رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) چنان بار سنگینی بر دوش من گذاشت که گمان می کردم اگر آن را بر کوه ها حمل کنند، طاقت حمل آن را نداشته باشند! اهل بیت را می دیدم که شیون و زاری می کردند و قدرت مهار خویش را نداشتند و نمی توانستند این بار مصیبت را حمل کنند. شیون و زاری، صبر آن ها را تمام کرده و عقل آنان را از کار انداخته بود؛ هوش و درک از سرشان رفته بود و چیزی نمی شنیدند و نمی فهمیدند. سایر مردم نیز برخی تسلیت گویی کرده و اهل بیت را به صبر دعوت می کردند و بعضی همراه با آنان گریه و شیون و زاری می کردند. در چنین اوضاعی، خود را به صبر در مصیبت رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله) دعوت کردم و سکوت اختیار کرده، مشغول تجهیز، تغسیل، حنوط و تکفین آن حضرت شدم.» (39)

انجام امور کفن و دفن

شیخ مفید در ارشاد انشا می کند: «هنگامی که علی (علیه السلام) می خواست بدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را غسل بدهد، فضل بن عباس را فراخواند تا آب را برای غسل دادن به او برساند و بر حسب وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چشم های او را بست. سپس پیراهن آن حضرت را از یقه تا پایین پاره کرد و به غسل و حنوط و تکفین آن حضرت پرداخت.» (40) (41) (42) (43)

نماز بر جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

مرحوم کلینی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است: عباس پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و عرض کرد: یا علی، مردم جمع شده اند تا یکی برای آن ها امامت کند و بر جنازه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز بخوانند و او را در بقیع دفن کنند.

امیرالمؤمنین خارج شد و فرمود: "ای مردم، رسول خدا در زمان حیات و مماتش مقدّم بر ماست. او فرموده است: من در همان جایی که قبض روح می شوم، دفن گردم. (44) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در زمان صحت و سلامتی اش شنیدم که می فرمود: آیه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب: 56) بر من نازل شده است تا پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، بر من

خوانده شود."

سپس به مردم دستور داد ده تا، ده تا به حجره وارد شوند و این آیه را بر حضرت قرائت کنند. آنان وارد شدند و دور جنازه آن حضرت ایستادند و حضرت امیرالمؤمنین وسط ایشان ایستاد و آیه فوق را خواند و سپس دیگران این آیه را تکرار کردند تا این که اهل مدینه و اطراف آن بر حضرت (صلی الله علیه و آله) صلوات فرستادند. (45)

(46)

به خاکسپاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله)

در این میان، رسم اهل مکه بر این بود که لَحْد را در وسط قبر می کردند و ابوعبیده جراح برای آن ها قبر می کند، و اهل مدینه لَحْد را در گوشه قبر می کردند و ابوطلحه، زید بن سهل انصاری برای آن ها قبر می کند. عباس گفت: خدایا، خودت نوع قبر را برای پیامبرت انتخاب کن. آن گاه دو نفر را به دنبال ابوعبیده و ابوطلحه فرستاد تا هر کدام را که زودتر پیدا کردند، بیاورند. آن ها ابوطلحه را زودتر پیدا کردند و آوردند و او قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را حفر کرد.

هنگام دفن جنازه، انصار، که در اطراف حجره بودند، با صدای بلند گفتند: یا علی، تو را به خدا قسم می دهیم که نگذار حق ما در قبال رسول خدا ضایع شود. یکی از ما را داخل قبر ببر تا توفیق شرکت در خاک سپاری رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را از دست ندهیم. (47) (48)

آزمایش الهی

شیخ مفید می گوید: در حالی که علی (علیه السلام) بیلی در دست داشت و مشغول ریختن خاک در قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، مردی پیش او آمد و عرض کرد: مردم با ابوبکر بیعت کردند. در این میان، «طُلَقَاء» (آزاد شدگان به دست پیامبر در روز فتح مکه) به سرعت با او پیمان بستند؛ زیرا خوف داشتند که شما از راه برسید! انصار نیز به خاطر اختلافاتشان دچار ذَلَّت و خواری شدند!

علی (علیه السلام) با شنیدن این خبر، بیل را بر زمین گذاشت و در حالی که به آن تکیه کرده بود، فرمود: «الْم. أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (عنکبوت: 1-4)؛ الف لام میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم، رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند. و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند، آزمودیم تا خدا آنان را که راست گفته اند، معلوم دارد، و دروغگویان را نیز معلوم دارد. آیا کسانی که کارهای بد می کنند، می پندارند که بر ما پیشی خواهند جست؟ چه داوری بدی می کنند.»

پی نوشت ها

- 1 نهج البلاغه، خطبه. 23
- 2 شیخ مفید، ارشاد، ج 1، ص. 189
- 3 اربلی، کشف الغمّة، ص. 14
- 4 محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج 3، ص. 200
- 5 اربلی، پیشین، ص. 15
- 6 سیره ابن هشام، ج 2، ص. 642
- 7 منابع اهل سنت تاریخ بستن پرچم را 26 صفر تعیین کرده اند و چنان که ذکر شد آنان تاریخ وفات پیامبر را روز 12 ربیع الاول می دانند.
- 8 ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص. 299301
- 9 واقدی، مغازی، ج 3، ص. 117120
- 10 و 11 یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 113
- 12 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص. 179181
- 13 همان، ج 2، ص. 183184
- 14 شیخ مفید این حدیث را برای اولین بار در این جا بیان می کند و در منابع دیگر ما وجود ندارد و آنچه در کتاب های اعلام الوری، ج 1، ص 264؛ قصص الانبیاء قطب راوندی، ص 357 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 291 آمده، از او نقل گردیده است.
- 15 مطلب به همین صورت از شیخ مفید در بحارالانوار، ج 22، ص 466 نقل شده است و در ج 21، ص 409 به نقل از المنتقی، تألیف کازرونی آمده است: آن حضرت همراه ابی مویهبه به سوی بقیع رفت. و او آن را از سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 292 نقل کرده است و شیخ صدوق در أمالی خود، ص 226، حدیث 11 آن را از امام صادق (علیه السلام) از پدرش به نقل از جدش روایت کرده است.
- 16 شیخ مفید، پیشین، ج 2، ص 181 و مثل همین را ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 291292 از عبدالله بن عمرو بن عاص از ابی مویهبه، آزادشده رسول خدا، روایت کرده و گفته است که در شب، فقط عایشه نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود! گویی که ابی عاص نمی خواسته است نامی از علی (علیه السلام) ببرد. همچنین ابن اسحاق کلمه "فتنه ها" را در ضمن خطبه مسجد ذکر کرده است: ر.ک: ج 4، ص. 304
- 17 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص. 182
- 18 همان، ج 1، ص 182. ابن ابی الحدید معتزلی از استادش، یوسف لمعانی، نقل کرده است: پیامبر اکرم چنان که روایت شده است فرمود که یکی نماز را بخواند و کسی را تعیین نکرد و این نماز، نماز صبح بود. اما علی (علیه السلام) می فرمود: عایشه به بلال دستور داد که پدرش را صدا بزند تا برای مردم نماز بخواند. علی (علیه السلام) این مطلب را بارها در خلوت برای اصحاب خود نقل می کرد و می فرمود: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن دو می فرمود: شما همانند زنانی هستید که یوسف را به زندان فرستادید؛ زیرا آن دو هر کدام درصدد بودند که پدر خودشان را نایب پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار دهند و پیامبر با کنار رفتن ابوبکر از محراب، نماز را از اول شروع

کرد. (شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 197)

19 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 182183 / سید مرتضی، الشافی، ج 2، ص 158161 / تلخیص الشافی، ج 3، ص 2832 / ر.ک: المسترشد، چ محمودی، ص 118146. طبری از عایشه روایت کرده است که ابوبکر به نیابت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز خواند. (تاریخ طبری، ج 3، ص 197)

20 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 184.

21 همان، ج 1، ص 285 / شیخ صدوق، علل الشرائع، ج 1، ص 198، باب 131، حدیث 1، از امام باقر (علیه السلام) و حدیث 2 و 3 از زید بن علی (علیه السلام) / همو، أمالی، حدیث 1244، از علی (علیه السلام).

22 شیخ صدوق، أمالی، ص 505، حدیث 6. نزدیک به همین معنا در کشف الغمّة، ج 1، ص 17، از کتاب ثعلبی از ابن مسعود نقل شده است و در آن می گوید که گفت وگو کننده با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، ابوبکر بوده است. در حالی که طبری در تاریخ خود، ج 3، ص 191 192، شبیه همین خبر را از ابن مسعود نقل کرده که گفت وگو کننده، خود ابن مسعود بوده است!

23 طبرسی مثل همین را در الاحتجاج، ج 1، ص 89 آورده، اما در آن آمده است: آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بر یکی از ستون های مسجد تکیه نمود و خطبه را ایراد کرد.

24 شیخ مفید، أمالی، ص 4547.

25 همان، ص 53، حدیث 15، به نقل از امام باقر (علیه السلام).

26 شیخ مفید، ارشاد، ج 1، ص 186 / طبری، پیشین، ج 3، ص 196.

27 مثل همین روایت در امالی شیخ صدوق، ص 508509، حدیث 6 از ابن عباس آمده است.

28 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 185. 186.

29 همان، ج 1، ص 181182، این خبر در أمالی شیخ طوسی، ص 660، حدیث 1365 به نقل از امام صادق (علیه السلام) آمده است.

30 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 186.

31 محمدبن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج 1، ص 450، به نقل از امام باقر (علیه السلام).

32 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 187 / شیخ طوسی، امالی، حدیث 316 / بخاری، صحیح، ج 6، ص 12 /

مسلم، صحیح، ج 4، ص 1904 / ترمذی، صحیح، ج 5، ص 361.

33 شیخ صدوق، امالی، ص 508509، ذیل حدیث 6.

34 شیخ طوسی، أمالی، ص 600 602، حدیث 1244، از زید بن علی و امام باقر، از پدرش، از جدّش، از علی (علیه السلام). همچنین به نقل از علی (علیه السلام) در کشف الغمّة، ج 1، ص 17، از کتاب ابی اسحاق ثعلبی آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) حسن و حسین علیهما السلام را فراخواند و آن دو را می بوسید و می بویید و در حالی که اشک از چشمانش روان بود، لب های آن ها را می مکید.

35 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 187 / نهج البلاغه، خطبه 197. ابن اسحاق در سیره اش از ابن زبیر، از عایشه نقل کرده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حجره من و در حالی که سرش بین سر و سینه من بود، قبض روح شد و من برخاستم بر سر و صورتم می زدم! (ج 4، ص 305) که این مخالف سخن امام علی (علیه السلام) می باشد.

36 تفسیر عیّاشی، ج 1، ص 209، حدیث 166.

37 ابن اسحاق، پیشین، ج 4، ص 305

38 همان، ج 4، ص 311.

39 شیخ صدوق، رک: خصال، ج 1، ص 370371، از امام باقر (علیه السلام) و از محمد بن حنفیه / اختصاص، ص 164.

40 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 178 / ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 312 از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده است: کسانی که غسل آن حضرت را عهده دار شدند، عبارت بودند از: پدرش عباس و برادرانش فضل و قثم و علی بن ابی طالب و اسامه و شقران، از موالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به این صورت که علی (علیه السلام) او را بر سینه اش تکیه داده بود و بدن او را از زیر لباس هایش غسل می داد و اسامه و شقران آب می ریختند و عباس و فرزندانش، فضل و قثم بدن او را همراه با علی، می چرخاندند.

41 محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج 4، ص 339، حدیث 2 / شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 334، حدیث 9594 / شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 3، ص 16.

42 محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج 1، ص 330، حدیث 6 و ج 3، ص 143، حدیث 2 / شیخ طوسی، تهذیب، ج 1، ص 291، حدیث 850 / ابن اسحاق، سیره، ص 4، ص 113. و از او از پدرش، از جدش امام سجاد (علیه السلام)، و از زهری از امام سجاد (علیه السلام) و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 114 نیز نقل شده است. 43 شیخ مفید، امالی، ص 102 / سید رضی نیز آن را در نهج البلاغه، خطبه 235 روایت کرده است. ابن اسحاق جمله اول آن را در سیره، ج 4، ص 313 نقل کرده است. در مسند، ابن حنبل، حدیث 228؛ انساب الاشراف، بلاذری، ج 1، ص 571؛ امالی محمد بن حبیب (م 245 ه.ق) و امالی ابراهیم نموی (م 311 آمده است).

44 محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج 1، ص 451، حدیث 37.

45 محمد بن یعقوب کلینی، پیشین، ج 1، ص 450451، حدیث 35 و 38 / ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 314. 46 حلبی، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 297.

47 شیخ مفید، ارشاد، ج 1، ص 188. ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 312، از ابن عباس روایت کرده است: اوس به هنگام غسل، این جملات را گفت و در غسل دادن حضرت (صلی الله علیه و آله) شرکت داده شد! سپس همین خبر را هنگام دفن، ذکر کرده است. در این صورت، آیا این کار، دو بار تکرار شده است؟! این در حالی است که او می گوید: این کار در نیمه شب انجام شده است و در جای دیگر می گوید: این کار در نیمه شب چهارم انجام گرفته است! (ج 4، ص 314) در این صورت، آیا درخواست اوس و پاسخ به درخواست وی و داخل شدنش در دل شب بوده است؟!

48 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 188، همان، ج 1، ص 188، محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج 3، ص 197، حدیث 3، همان، ج 3، ص 201، ج 2 و ج 4، ص 548 / شیخ طوسی تهذیب، ج 1، ص 461، رک: قرب الاسناد، ص 136، ج 555، یعقوبی، پیشین، ج 2، ص 114. 49 شیخ مفید، پیشین، ج 1، ص 189.

منابع مقاله: مجله معرفت، شماره 65، حسین علی عربی؛